

« يك اتفاق ساده » :

يك كالبد شكافی

يك اتفاق ساده برداشتی است متفکرانه از زندگی مردم ما . برشی است آگاهانه از يك قسمت از این زندگی در بیان تمامی آن ، زندگی یکنواخت ، ملال آور بی بعد ، سطح ، تکراری و بی اتفاق جاری در محیط خلوت و بی ارتباط . حاصل این زندگی چیست ؟ . تأثیر این زندگی چیست ؟ بود و نبودش چه اثری خواهد داشت در جریان زمان ، در کم و کیف بودن آدمهای این زندگی . مسلماً « هیچ » . و این « هیچ » نه باین معنی است که این آدمها و زندگی هایشان هیچ است یا باید باشد ، بلکه هیچ شده است و هست . و این چنین است که حتی پایان يك زندگی ، مرگ يك مادر ، چندان عمیق تلقی نمیشود . چندان فاجعه نمی آفریند . و اصلاً فاجعه در زندگی این مردم معنی ندارد ، زندگی آنها به تمامی يك فاجعه است . وقتی چنین است ، وقتی چنین شده است آیا میتوان به کارگردان ایراد گرفت که چرا شیون و زاری « ممد » را بهنگام مرگ مادر نشان نمیده ؟ چرا « ممد » خودش را بخاک نمیمالد و اشک پهنه گونه هایش را خیس نمیکند . این ایرادی است . اگر نتوان گفت بنی اسرائیلی - قضا توونگی و بی اندیشه . بی تعمق درباره ریشه این عدم گریه و زاری .

مادر این زندگی ، مادر تحلیل رفته در سیاهی این زندگی ، مادری نیست که بتواند پذیرای هدایای روز مادر باشد ، مادری نیست که بتواند هر صبح و ظهر با لبخندی خوشبخت ، و

قلبی پرمهر ، برآستانه دوبایستد و دستش را بلامت « بای ، بای ! » برای فرزند دلیند ! تکان دهد و با نگاهی پرشوق او را تا بی نهایت بدرقه کند ، مادری نیست که « بتواند » بساط فرزند دلیند را هر صبح و ظهر از غذاهای رنگ و اوونگ سرشار کند و دست در دست او منتظر « سرویس » مخصوص مدرسه باشد . مادری نیست که بتواند هنگام برگشت فرزند دلیند ! از مدرسه ، آغوش بگشاید و به سبک « مادر مهربان » « فیلمافرسی » فرزند گرانمایه را در آغوش کشد ، سر و صورتش را تاز کند ، و او را بوسه باران فرماید . مادری نیست که بتواند دم بدم دست فرزند تونولوش را بگیرد و او را به مدرسه ببرد و از درس و مشق « ممد چوناش » جويا شود ، برایش معلم خصوصی بگیرد که برای شوقش به او پول خوانی دو چرخه و سه چرخه و چهار چرخه ! برایش چاقو دهد .

اگر این مادر به مدرسه میرود و ذلیل و گردن کج در برابر آقای مدیر میایستد ، نه از طریق دلسوزی برای فرزند دلیند ! بلکه بنا به احضار مدیر مدرسه است . چرا که ممد نتوانسته است مثل ماشین بعد از زدن دگمه اش - همانند آن شاگرد دیگر - محفوظات ذهنی اش را تحویل بازرس بدهد و مدیر مدرسه را به تله های افتخار برساند . این تحکم مدیر هم به مادر درباره تنبلی ممد نه از طریق دلسوزی ، بلکه بیشتر برای رفع تکلیف است . آیا جریان عینک پاك کردن مدیر و بی اعتنائی او به ممد دست در هوا ، و مادر خجردار ایستاده اشاره ای نیست باین

مسئله ؟ . و تکرار جمله « خودتون میدونید » از طرف مادر آیا باز تاکیدی نیست برای تأکید بیشتر این مسئله . پس می بینید که راههای رابطه ، و منفذهای عاطفی مادر و پسری مسدود شده است ، آنها از مدتها قبل پس اگر « ممد » شیون نمیکند در مرگ مادر ، تقصیر از شهید ثالث - کارگردان فیلم يك اتفاق ساده - نیست . تقصیر از زندگی است ، از نوع زندگی که « ممد » و مادرش را در خود گرفته است . و تماشاگر آگاه چه زود اینرا درک میکند . کارگردان البته چندان هم ناگفته نمیکارد این تأثیر را و نا حدی که لازم است و تا آنجا که هماهنگی داشته باشد باین رابطه ، از نمایشش دریغ نمی ورزد .

در شبهای عادی دوربین هیچگونه تاکیدی « تو » خوابیدن ممد ندارد ، « شکر » یا « پر خنخواب رفتن او پایان می پذیرد ، ولی در شب بعد از مرگ مادر ، دوربین به ممد نزدیک میشود ، و بر روی چهره مغموم و متفکر او تکیه میکند ، و در همین حین لالائی مادری از بیرون وارد متن تفکر او میشود . آیا این تمهید کافی نیست - برای نمایش سوگواری ممد جهت از دست دادن مادر . و یا نگاهی که ممد میاندازد به جای خالی مادر . باز دلیل بر تأثیر او نیست ؟ .

مرگ چنین مادری زود فراموش میشود ، فقدان او در زندگی گویی بایک ه تومانی جبران میگردد . قبل از این صحنه ، فصل دیگری در فیلم داریم که بسیار پر معنی است و نشانه ظرافت تصویری کارگردان در بیان احساس

فهرمان فیلم . و آن صحنه قبرستان است . در این صحنه پدر و پسر در يك لانگشات نمایانده میشوند ، بعد دوربین آرام ، آرام به آنها نزدیک میشود ، پدر قبرستان را ترك میگوید ، و پسر در تردید میماند . در تردید تعلق خاطر عاطفی به مادری که دیگر نیست ، و به پدری که هست . تردید پایان می پذیرد ، پسر بدنیاال پدر راه می افتد . او اگر مادر را از دست داده است ، چرا پدر را حفظ نکند ، چرا دنبال پدر راه نیفتد ، تا او را به عنوان يك تکیه گاه داشته باشد . هر چند يك تکیه گاه در حداقل خودش .

طولانی بودن این فصل بخصوص راه پیمائی پدر و پسر ، شاید بخاطر ایجاد فرصتی است برای تماشاگر جهت تعمقی بیشتر دوباره احساسات « ممد » بعد از مرگ مادر .

این صحنه همانطوریکه گفته آمد ، با دلجوئی پدر از پسر از طریق اهداء ! يك پنج تومانی پایان میگیرد ، پنج تومانی که شاید ، اتفاق بزرگی باشد در زندگی « ممد » و خود ضیافتی باشد برای او . این جایگزینی پنج تومانی برای فراموشی مادر آیا دلیل بر نگرش مادی و خشن و بی عاطفی کارگردان به مسائل آدمهای فیلم نیست ؟ و آیا باز باین دلیل نیست که تنها بعد از ، از دست دادن ماهی های قاچاق توسط پسرک ، تماشاگر شاهد تنها ارتباط فیزیکی پدر و پسر هست ؟ هر چند ارتباطی خوشنوا آمیز ، هر چند بصورت نثار يك سیلی و نمیکویم نواختن آن ! اولین معارفه تماشاگر با خانه ممد باز حکایت از صحنه

پردازی گویای شهید ثالث دارد برای بازگویی آنچه در ذهن او میگذرد به تماشاجی. در این صحنه قبل از اینکه ممد وارد خانه شود، دوربین روی تور ماهیگیری که جلوی خانه پهن است توقف میکند. میکند. و خانه از پشت شبکه تور نمایانده میشود که خود اشاره‌ای است به ساحلی بودن مکان حادثه از یک سو و اهمیت مسئله ماهیگیری در زندگی آدمهای حادثه از سوی دیگر و این نتیجه است که تماشاجی بعدها به آن میرسد، و درمی‌یابد که ماهیگیری تنها ممر درآمد است برای این آدمها.

زمان و حوادث سیر جبری شده خود را دارند. بی‌اعتنا به زندگی آنان. بدون دادن فرصتی برایشان جهت ورود باین جریان. آنها همیشه خارج از جریانند خارج از آنچه میگذرد. هر چند آنچه که میگذرد بی‌ارتباط به آنها نباشد. حتی به تعبیری برای آنها باشد. بخاطر بی‌آوردی تداخل صحنه خرید کت و شلوار و آگهی عالیکه بخش میشود. و همچنین است. فصل آغازین فیلم پرروی ریل راه آهن و شنیدن صدای قطار بدون دیدن آن، و از همه مهمتر راه رفتن پسرک در کنار ریل و اینکه هر قدر می‌رود باز در همان جای اول است. امکان دارد این یک ضرورت فنی باشد، و راه رفتن در کنار ریل یک عادت، و اینکه عبور از وسط ریل‌ها با خطر همراه است ولی در هر حال نمیتوان تمعد کارگردان را نادیده گرفت. و باز شنیدن صدای قطار در پایان فیلم. آیا اینهمه نمیتواند اشاره‌ای باشد به در حاشیه بودن این آدمها و خارج بودنشان از متن حوادث.

کارگردان برای القای سادگی و ملال زندگی آدمهایش باز هم هر جا که لازم باشد، تمامی عوامل سینما را بکار میگیرد. رنگ، موزیک و استفاده هوشیارانه از دوربین. آیا غلبه رنگ آبی بر تمامی صحنه‌های فیلم که رنگی القاگر سردی است نمیتواند اشاره‌ای باشد بر سردی زندگی «ممد»ها، آیا دخول سروصدای مداوم و بسیج ماشینها، موتور برق، قطار به متن صحنه‌های مختلف تا جائیکه حتی برای

تماشاجی نیز کلافه کننده و آزار دهنده باشد، دلیل بر کلافگی، و آزار دهنده‌گی زندگی ممد ها نیست. آیا تماشای خیابانهای خلوت شهر، و نعلبش بی‌کسی مدام «ممد» نمیتواند بیان کننده خلوت بودن زندگی ممد و بی‌ارتباط بودن او با دیگران باشد؟ و بالاتر از همه آیا ریتم کند و بی تحرک و میزانشهای ساده و بی تحمل فیلم نمیتواند در خدمت همین خالی بودن زندگی باشد؟ و آیا این جواب قانع کننده‌ای نیست برای تمامی آنان که به طولانی بودن فصول فیلم و کشدار بودن ریتم آن ایراد گرفته‌اند. و آیا بی‌زاری و بی‌حوصلگی تماشاجی معنادار به فیلمهای برآکبوف در دیدار از این فیلم، دلیل بر سلیقه نازل چنین تماشاگر و عادت قلبی‌اش به تماشای یک مشت عملیات مضحک ساختگی نیست. تماشاجی از دیدن صحنه‌های واقعی زندگی خودش در این فیلم عصبانی میشود و نمایش خود را غیر ضروری می‌داند و آنرا بدتر می‌داند. اگر تماشاجی بگو و محزون از عملیات مصنوعی فیلمهای خالی‌بودنی و نظایر فارسی و هندی و ایتالیایی‌اش بدیدار این فیلم به نشیند هرگز احساس تنگ حوصلگی نخواهد کرد. و به تفکر خواهد نشست.

و چرا نه نشیند، مگر «ممد» فیلم «یک اتفاق ساده» موجودی نیست که در این فیلم با ما از میان ماست و با ما است. قهرمان نیست، حادثه‌ساز نیست، نشسته و رفته نیست. در هر صحنه و تپش مامتی نیست. او خود زندگی است. همین همان دیوارهای رنگ و رو رفته، عین همان سماور خاموش و ظروف رنگ‌باخته‌خانه، عین همان خانه‌های تکیده و شکسته. فیلم «یک اتفاق ساده» قهرمان به معنی متعارف فیلسازی ندارد. هیچکدام از مادر زندگی قهرمان نیستیم زندگی اکثریت ما بی‌اتفاق است. و مگر غیر از این است که زندگی برای خیلی‌ها در فاصله بین محل کار و کار و خانه خلاصه میشود. و پس چرا برای ممد و پدرش چنین نباشد.

و این است که زندگی پدر ممد و کل تفکرات او در فاصله دریا و میخانه و خانه خلاصه شده

است. بی‌هیچ تغییر کوچکی، بی‌هیچ تکانی، بی‌هیچ برجستگی. پدر آدمی است بریده شده از حوادث زمان و عادت داده شده به حداقل لوازم زیستن. کارش را اتوماتیک، بی‌تفکر و صرفاً از روی عادت انجام میدهد. تکرار و تکرار، بی‌هیچ اقدامی برای عدول از این تکرار و یا حداقل تفکر درباره این عدول. و نمایش چندین و چند باره بازگشت او از ماهیگیری و میگساری‌اش در کافه و ورودش بخانه درست در خدمت این شیوه زندگی اوست.

او به محض اینکه به ساحل رسید، وظیفه‌اش تمامی شده تلقی میشود، و به همین جهت است که بعد از خالی کردن ماهیهای نشیند و سیگار دود میکند. و بعد بلند میشود و به بانوق همیشه‌اش می‌رود و بعد بخانه برمیگردد و میخواند. بنابراین ارتباط چنین پدری با پسرش باید هم از آن حد ناز نازی، نازک نازکی بازی، و نوازش کردن و دست به سر و صورت کشیدن، بدور باشد. ارتباط برادری زندگی پدر ممد ها بی‌شک نمیتواند باشد. ارتباط در قاموس این زندگی باید هم در سطح «برو» «بیا» «بکن» «تکن» باقی بماند. در محدوده چنان زندگی اصلاً دیگر جایی برای ملاطفت نیست.

به همین ترتیب، روابط زن و شوهری نیز در این فیلم به همین ترتیب است. ما هرگز زن و شوهر را در کنار هم، حتی در یک کادر هم نمی‌بینیم مگر موقعی که زن مرده است. حرف‌ها گفته شده، صحبت‌ها اگر صحبت بوده باشد - همگی به میان آمده. پس دیگر چیزی نیست برای بازگویی به بعد دیگر. سیاهی زندگی و فقر زیستن ارتباط آنها را به نازل‌ترین حد ممکن رسانده است. کارگردان در نمایش این تیرگی زندگی و عاری بودنش از هرگونه راحتی به قدری سختگیری نشان میدهد که حتی از دادن یک بالشت به «ممد» خودداری میکند. - پدر اگر هم به «ممد» درس خواندن را موعظه میکند، حرفش به شوخی بیشتر شبیه است، حرفی است صرفاً برای خالی نبودن عریضه. همانگونه که تحکم او به ممد برای

زیستن در با اطاق تا این حد است. و تماشاجی می‌بیند که در واقع اصلاً دری باز نیست.

میشود گفت «ممد» حتی عامل پیوند پدر است با سایرین. ممد است که ماهی‌ها را به فروش میرساند. ممد است که دنبال دکتر می‌رود و اوست که نامه را برای پدر میخواند و پلی میزند بین او و سایرین. «ممد» فیلم یک اتفاق ساده، زودتر از آنچه که باید، به میان زندگی پرت شده است، زودتر از آنچه باید خشونت زیستن را لمس کرده است، زودتر از آنچه باید با «غم‌نان» آشنا شده است، شانه‌های ظریف او زیر بار اینهمه وظایف زودرس زودتر از آنچه باید خمیده و تکیده شده است. تمامی کارها با وسیره شده است، پدر بردن ماهی قاچاق از دست قانون، آب آوردن، رساندن پول به پدر، و راست و رست کردن دوا و درمان مادر. بخاطر بی‌آوردی صحنه‌ای را که او کتابش را برای حاضر کردن دروس فردا می‌گشاید ولی بلافاصله موظف به آب آوردن میشود. آیا همه اینها نشانه‌وداع کردن «ممد» با کتاب و مدرسه و پیوستن او به حرفه پدر نیست. آیا همه اینها نشانه‌ای نیست برای ادامه این دایره مسدود یکنواختی زندگی و دور و تسلسل این ملال از نسلی به نسل دیگر.

بدین ترتیب «ممد» و خانواده او یک آینه است، تماشاجی در این آینه خود را می‌بیند، خود را می‌جوید، و دست آخر خود را میشناسد. و بالاتر از آن به نقطه مشترکی میرسد با تمامی کسانی که در این ملال پا و مشترکند. و این شاید آغازی باشد برای یک اتفاق، و نه البته اتفاق ساده.

شهید ثالث گزارشگر استادی این در حاشیه بودن است. بدون روشن کردن اینکه بالاخره آدمهای او هم باید به متن بیایند یا خیر، اگر بله چطور و اگر نه، چرا نه؟ و شاید هم این رازی باشد که او بهر حال در صحنه‌ای از فیلمش فاش کرده، و ما متوجه نشده‌ایم. و شاید هم من باب زندگی این راز را برای خود محفوظ نگه داشته باشد. بهر حال نفس گرم باد.